

درس کتاب

کافی است دس‌هایت را
باز کنی و بدوی. آن وقت
باد تو را بغل می‌کند،
هوهوهو کنان دنبالت
می‌آید و موهایت را به
شوخی درهم می‌ریزد.

بعضی‌ها هم با پرنده‌ها یا حیوانات
خانگی دوست هستند! مادرم به این
جا که رسید، کتابی که از توی کتابخانه
برداشته بود، به سمت من گرفت و گفت:

البته دوستان با ارزش‌تری هم هستند که
هر وقت بخواهی، می‌توانی همراهشان
به دور و نزدیک سفر کنی. آن‌ها به تو
چیزهای زیادی یاد می‌دهند. حتی اگر دیر

به دیدنشان بروی، گله نمی‌کنند. آن‌ها همیشه
حرف‌های تازه‌ای برایت دارند. این دوستان خوب
همیشه ساکت و آرام در قفسه کتاب منتظر تو
هستند. مادرم را بغل کردم. او را بوسیدم و گفتم:
چه عالی! امروز از کتاب یاد گرفتم که دوست
خوب خیلی مهربان و صبور است و خیلی چیزهای
خوب و تازه به ما یاد می‌دهد.

فاطمه دوستم، اسباب‌کشی کردند و از مجتمع ما
رفتند. با ناراحتی به مادرم گفتم: تنها شدم. دیگر
دوستی ندارم. مادرم مرا کنار پنجره برد و گفت:
نگاه کن! چه می‌بینی؟ برگ‌های زرد درختان
سوار بر باد شده بودند و باد آن‌ها را با خود به
این طرف و آن طرف می‌برد. مادرم گفت: آن‌ها
با هم دوست هستند. بعضی از بچه‌ها هم با
اسباب‌بازی‌هایشان دوست هستند، با آن‌ها حرف
می‌زنند و بازی می‌کنند. بعضی‌ها با درختان دوست
هستند. هر وقت دلشان می‌گیرد، زیر سایه درخت
می‌نشینند. درخت هم با تکان دادن شاخه‌هایش با
آن‌ها حرف می‌زند و از میوه‌های خوشمزه‌اش به
آن‌ها می‌دهد. حتی با باد هم می‌توان دوست بود.

قصه‌های

شماره ۲۶
۴ دی ماه

۱۴۰۰

دانش‌آموزان
بخوانیم

۴